



7 دسمبر 2021

داکتر سید عبدالله کاظم

نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان

(بخش چهارم)

عریضه برگشت به وطن و اجابت امیر:

سردار اسدالله خان سراج (پسر امیر حبیب الله خان سراج الملة از بطن علیا جناب خواهر محمد نادرشاه) در کتاب خود "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه" می نویسد: «چون ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان از حسن سلوک و پابندی این خاندان [خاندان سرداریحیی خان] به مناشیر عالییه اسلامیة و رعایت عرف و عنعنات افغانی آگاهی یافته بودند، در اواخر سلطنت خود دعوتنامه ای به ایشان فرستاد که بوطن برگردند و از حکومت هند تقاضا کرد تا در فراهم کردن تسهیلات سفریۀ آنان یاری رساند.» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه"، کابل، 1388، صفحه 5)

از آنجائیکه ادعای ارسال دعوتنامه از طرف امیر برای برگشت سردار یحیی خان و خانواده از "دیره دون" به وطن قرین به واقعیت نیست، لذا ایجاب میکند که در موضوع به استناد سراج التواریخ بیشتر روشنی انداخته شود، از اینقرار که: سرداریحیی خان و دوپسرش بعد از 21 سال اقامت در تبعیدگاه "دیره دون" عنوانی امیر عبدالرحمن خان عریضه ای نوشتند و توأم با امضای یک عهدنامه در قرآن مجید و «ابلاغ اطاعت و ترک عداوت و خیانت نسبت به دولت افغانستان و خاندان سلطنت آن» خواهش کردند تا به آنها و خانواده شان اجازه برگشت به وطن داده شود. چون این عریضه طویل و در عین زمان مطالب مهم را در بردارد، نکات عمده آنرا برگرفته از سراج التواریخ (جلد چهارم - بخش اول) ذیلاً اقتباس میدارم، طوریکه سرداران موصوف در عریضه خود می نگارند:

«شکر خداوند را می آریم و هم خود را تیریک و تهنیت میدهیم که عرض ما به حضور مبارک سرکار والا پیش میشود و مایان از زمره خدمت گزاران و خیرخواهان و مخلصان حضرت شهریار شمرده شدیم، چرا که فخر مایان و جمیع اهل اسلام می باشید و هم خلاصه عرض حال خود را به حضور انور عرض می کنیم، اینست که چون امیر شیرعلی خان به کابل آمد، در آنوقت مابین بنده و امیر شیرعلی خان رنجش و خفقان پیداشد و با وجود خفقان، خود او خیال رشته خویشی را با محمد یعقوب خان کرد. مگر من رضا نشدم، آخر مشارالیه نامزد شده و بیخبر من قند شکستانده جواب فرستاد که من خود اختیار دارم و بنده بسیار ناراض شده، پنج روز هم به دربار نرفتم. بعد از آن خود او ذکر یا خان را نزد بنده فرستاد که ضرور بیائید، پس لاعلاج شده فهمیدم که زیاده حرف خراب میشود. بنابراین به مجبوری رفتم؛ مدعا اینکه روز بروز خرابی زیاد شد تا وقتی که محمد یعقوب از نزد پدر گریخت. به خداوند قسم است که اگر مایان از بند وبست و گریختن او خبر داشتیم. پس به ناحق امیر شیرعلی خان سبب محمد یعقوب همراه مایان پیچش و خرابی را گرفته تنخواه مرا نداد و من چند مدت بی تنخواه گذشتانده لاعلاج خود را به طرف پشاور و جمو و کشمیر کشیدم و در وقتی که محمد یعقوب به جای پدر خود نشست، مایان بالکل خیال آمدن بکابل را نداشتیم، مگر از اتفاق به مجبوری

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنډي د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

رفت شد و به کابل بدون از پریشانی و تکلیف و نقصان هیچ ندیدیم. چرا که خداوند سر محمد یعقوب غضب بود و هست، هرکس تعلق دار و نزدیک او شود، بالای او نیز غضب میشود..... پس از بدبختی او این همه سختی و مصیبت ها و نقصانها را برداشت کرده، فرار هندوستان شدیم و الله تعالی این قدر فضل و مرحمت همراه میان کرد که به هندوستان از تعلق داری محمد یعقوب خلاص شدیم..... پس از رسیدن به دیره دون همراه مایان بنای دشمنی و هم چشمی را گذاشت و در بین ما دشمنی و نقاضت به حدی ترقی کرد که از مرگ و شادی و سلام و علیک ده سال میشود که قطعی خلاص شدیم.... و سوگند به عزت الهی میباشد که این قدر فضل خداوند بر مایان محض همین سبب است که همیشه دعاگوی و مخلص حضرت ظل الهی می باشیم و خداوند ما را خار چشم محمد یعقوب در دیره دون پیدا کرد و او از این سبب پنج ماه در کوی منصور می گذراند و وقتی به دیره دون می آید، به جنگل و بهانه شکار میرود، در شب و روز خون میخورد و نیز سوگند به خداوند داریم از وقتی به دیره دون آمده ایم، به دعا گویی سرکار والا مشغول هستیم. و از این جهت که اول از سبب وجود مبارک روز به روز دین اسلام در ترقی میباشد و دوم این که مملکت افغانستان از اقبال شهریار والا از جمله دولتهای اعلی شماری شود و هم الطافهای خسروانه در حق تمام رعایا و اقوام و مردم محمذائی، خصوصاً اولاده قبله گاه مایان به حدی است که به تحریر نمی آید. مگر عرض حال خود را به حضور انور پیش کرده نمی توانستیم، به این جهت که اول احوال دیره دون به حضور مبارک والا خوب معلوم شود و امیدواریم که معلوم شده خواهد بود. و ثانی این که هیچ واسطه نداشتیم و حال چون حضرت شهریار برادرم محمد اسمعیل خان را به منصب سفارت مقرر فرمودند، برای مایان ذریعه پیدا شد که جسارت نموده عرض احوال خود را به حضور لامع النور بکنیم و امید از حضرت ظل الهی داریم که از طریقه زره نوازی مایان را از جمله خدمتگاران و فدویان دولت خداداد شمرده افتخار بخشند تا زیاده کوری چشم دشمنان شود. و دیگر تمنای دل مایان اینست که از اولادهای مایان هر کدام لیاقت خدمت شهریار را حاصل کنند و او را به غلامی و جان نثاری قبول فرمایند و به خدمت گزاری شهریار سعادت اندوز دارین باشند. و این فدویان حضرت حق سبحانه تعالی را حاضر و ناظر دانسته عهد و ائق می نمائیم که به صدق دل دوستان و خیرخواهان سرکار والا را دوست خود و دشمنان سرکار را دشمن خود میدانیم و با هیچ یک از مخالفان شهریار تعلق نداریم و به صداقت حرف خود بر کلام الله شریف اقرار نوشته و مهر کرده معرفت سفیر دولت خداداد ارسال حضور نمودیم و از خداوند مسئلت داریم که دشمنان دولت قوی شوکت را سرنگون و ذلیل و بدنام، چنانچه هستند، زیاده خوار و بی اعتبار بکند. انتهی.» (کاتب هزاره، فیض محمد: "سراج التواریخ"، جلد چهارم، بخش اول، انتشارات امیری، کابل، 1390ش، صفحه 503 - 505)

یقین است کسانی که این متن را به دقت مطالعه می کنند، به خوبی درمی یابند که سردار یحیی خان با ابراز مخالفت و حتی دشمنی با خانواده امیر شیر علی خان بخصوص یعقوب خان داماد خود و سردار ایوب خان که امیر عبدالرحمن با آنها سخت مخالف و دشمن بود، خود و خانواده خود را با امیر نزدیک ساخته و خواسته است پسران خود را در خدمت دولت قرار دهد، چنانچه بعداً ثابت شد که آنها در دوره سراجیه بسرعت به بلندترین مقامها دست یافتند.

امیر عبدالرحمن خان شخص خوش باور نبود که همچو مداهنه فریب خورد، ولی او در نظر داشت همه اقوام و رجالی را که در اول سلطنت آنها را به اشکال مختلف از مرکز قدرت دور کرده بود و چون توانست بعداً به سلطنت خود استحکام بخشد و پایه قدرت خود و اولاده خود را در داخل کشور به حد لازم تقویه کند، لذا در اواخر سلطنت به تقاضای برگشت آنها به وطن موافقت کرد، خاصاً ترس او

از اولاده امیرشیرعلی خان زیاد بود. سردار یحیی خان با درک این موضوع خواست تا دوباره بوطن آمده و خانواده خود را به مقام و منزلت رساند. امیربه این اساس در جواب عریضه‌شان چنین نوشت:

«عبارات معروضه آن عمویی مقام را یک یک دانسته از سلامتی شما خرمی روی داد؛ الحمدلله که آن عزیزان صحت کامل دارند. همه نوشته آن مهربان صحیح است... تا هفت پشت این نکبت دامنگیر اولاد امیرشیرعلی خان مرحوم خواهد بود... پس بنابراین خیر و بهبود از نزدیکی اینها کسی نخواهد دید؛ و من از دوری [روابط] شما و اولاد شما دوازده سال میشود که خبردارم که از قهر و غضب خداوند و قرآن خوردن او شماها خود را دور کرده اید و ان شاء الله تعالی بعد از دوری، وقت عمویی مقام خوش گذشته باشد. دیگر آن مهربان نوشته به قرآن برای تسلی دل من همراه اخوی مقامان محمدآصف خان و محمد یوسف خان عهدنامه نوشته بودند من هم مسلمان و شما هم مسلمان هستیم. امید به خداوند دارم که از طرف من و اولاد من شما و اولاد شما را دوست و یک جهت و از خود به شادی و غم شریکی بدانیم و اولادهای ما بدانند. ان شاء الله وفا به گفته های خود خواهم کرد، چرا که امر پروردگار ما همین است و "اوفو بعهدکم" وفا کنید به عهد خود یعنی به گفته های خود. باقی در باب اولاد و نواسه های شما، خانه من خانه خود شماهاست؛ ان شاء الله که از شما کرده صد درجه من به چشم دوستی و از خودی طرف شان خواهم دید و از خداوند مدام شما ها و اولاد شماها را برخوردار دنیا و آخرت می خواهیم. انتهی» (مأخذ بالا...، صفحه - 505)

با وصول نامه فوق سرداریحیی خان یک نامه دیگر به امیرارسال کرد و از تجدید وفا بعهد خود درحاشیه کلام مجید سوگند مؤکد خورد و با ابراز اسلامیت و دیانت و محبت و اخلاص خود نسبت به امیر خواهان اجازه به آمدن به کابل گردید و امیر نیز به او و خانواده اش جواب مثبت داد و نوشت: «عزم و اراده شما را منظور فرموده اجازت می دهیم که مع الاخیر بیائید و قبل از حرکت خود از دیره دون جانب پشاور و کابل از اعداد مخفه و محمل و تخت روان که محتاج الیهایی عیال و اطفالند خبر بدهید...» (شرح مزید: مأخذ بالا... صفحه 737 - 738)

درضمن سردار یحیی خان از بابت خانه خود که در دیره دون داشت و میخواست آنرا به بهای مناسب بفروشد و چون خریدار پیدا نکرد، به امیرعارض کمک شد. امیربه سفیراسمعیل خان برادر یحیی خان هدایت داد که برای او دربدل اخذ قباله خانه مبلغ 25 هزار روپیه از فارن سکرتری کشورهند از مبالغ عطیه مستمری سالیانه دایمه دولت گرفته و به سردارطور قرضه بدهد و در ازای آن خانه را بفروشد و هرگاه قیمت فروش کمتر از آن مبلغ بود، از تنخواه ایشان بعداً در کابل وضع شود و اگر بالاتر فروخته شد، پولش را برای آنها بپردازد. (شرح مزید: مأخذ بالا .. صفحه 748)

ورود به کابل و سرآغاز عروج به مقام و منزلت:

برطبق اجازت امیرعبدالرحمن خان، قراریکه علامه فیض محمد کاتب در سراج التواریخ می نگارد: سردار یحیی خان با خانواده «در روزنوزدهم محرم از دیره دون به سواری ریل راه پشاور برداشته، در روز بیست و سوم محرم از آنجا عازم کابل شده، در روز بیست و نهم محرم [سال 1319 هجری قمری - مطابق 1280 ش - 1901م] وارد جلال آباد شدند و اولاد و احفاد و خود ایشان از کثرت باران و رطوبت هوا اکثر بیمناک گردیده، چندی در آنجا درنگ کردند و پس از صحت یافت رهنورد کابل شده و در چنان روز فرخنده وارد دارالسلطنه شدند که مسود اوراق و تشریح محسنات عاقبت آن روز که عاید حال ایشان گشت، هر دو تن پسرانش رتبه مصاحب خاص امیرحبیب الله خان سراج الملة

وسردار محمد يوسف خان بر علاوه نسب، صهریت [قرابت] بذات شاهانه یافته، تمامیت پسران شان به مراتب بلند و مناصب ارجمند نایل و واصل آمدند و در این هنگام بواسطه سردار عبدالقدوس خان ایشک آقاسی حضور و الا که با سرداریحیی خان نسبت برادری داشت، برای حصول راحت از ذلت و زحمت درخانه پدري شان واقع "باغ علمردان خان" مسکن یافتند و هنوز تعیین تنخواه و معاشی برای ایشان نشده بود که حضرت والا [امیر عبدالرحمن خان بتاریخ 9 میزان 1280 - مطابق اول اکتوبر 1901 در قصر باغ بالا] پدرود جهان نمود و یک بار همای دولت برخانه ایشان بال بذل نعمت گسترده، از حسیض ذلت به اوج قدرت ارتقا و اعتلا نمودند. «سراج التواریخ، جلد چهارم - بخش دوم، صفحه (31)

باز هم اشتباه دیگر در کتاب سردار اسدالله خان سراج دیده میشود که او می نویسد: «طبق اسناد تاریخی دودمان نادری در سال 1280 ش مطابق به 1901 م به کابل مرکز سرزمین محبوب و مألوف افغانستان وارد گردید. از آغاز ورود لیاقت، تربیت، اهلیت و صداقت جوانان این خاندان بخصوص نادر جوان، گوش و هوش خاندان و اطرافیان و شخص ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان را بخود جلب کرد و در اثر مساعی خستگی ناپذیر و وطنخواهی صادقانه جناب محمدنادر خان و سائر شخصیت های خاندانی شان، این دودمان مورد اعتبار و اعتماد ضیاء الملة والدین قرار گرفت...» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه"، کابل، 1388، صفحه 6)

در ارتباط با متن فوق باید خاطر نشان ساخت که محمدنادر خان هنگام ورود به وطن 18 سال داشت و متولد دیره دون بود و بار اول بود که به سرزمین آبائی خود قدم میگذاشت و هنوز داخل هیچ مقام و منصب نشده بود که "مساعی خستگی ناپذیر و وطنخواهی صادقانه" او و دیگر جوانان آن خاندان عملاً به اثبات رسیده باشد تا مورد اعتماد و اعتبار امیر عبدالرحمن خان قرار گیرد و "گوش و هوش خاندان و اطرافیان و شخص ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان را به خود جلب کند". از جانب دیگر امیر موصوف در آنوقت دچار مریضی شدید بود و نمیتوانست با آن سرعت از کفایت و درایت آن جوانان تازه وارد در کشور آگاه شود و چند ماه از ورود این خانواده نگذشته بود که امیر پدرود حیات گفت. باید علاوه کرد که اینچنین عبارات غیر واقعی در کتاب "نادر افغان" که به توصیه و زیر نظر اعلیحضرت محمدنادرشاه در همان سال اول جلوس او به سلطنت ظاهراً توسط شخص معلوم الحال یعنی برهان الدین خان کشکی نوشته شده است، به وفرت دیده میشود که بعداً در بخش های دیگر این نوشته به اشاره خواهم کرد.

(ادامه دارد)